

ارزشهای شرقی، ارزشهای غربی

آمیای اتزیونی
مترجم: مهدی داودی

پیشروی (و به خاطر این پیشروی نیاز دارد که تشویق شود) به سوی در بر گرفتن چند ارزش محوری و همچنین نهادهایی است که این ارزشها را شکل می‌بخشد و همه آنها نیز متعلق به غرب است: حقوق فردی، حکومت دموکراتیک و بازار آزاد. این موضعگیری را فرانسویس فوکویاما، مایکل ماندلبام^۱ و فرید زکریا به پیش می‌رانند. دولت بوش همین موضع را اتخاذ کرده که در سند راهبردی سال ۲۰۰۲ آن را چنین بیان می‌کند:

«مبارزات عظیم قرن بیستم میان آزادی خواهی و تمامیت طلبی با پیروزی قاطعی برای نیروهای آزادی و الگوی منفرد پایداری برای موفقیت کشورها (آزادی، دموکراسی و تجارت آزاد) - به پایان رسید. ... مردم در هر کجا خواهان آزادی بیان، انتخاب فردی که بر آنان حکومت کند؛ عبادت به نحوی که دلخواهشان است؛ آموزش کودکان خود - پسر و دختر؛ مالکیت خصوصی؛ و برخورداری از سود کار خودند. این ارزشهای آزادی برای هر کس، در هر جامعه‌ای درست و حقیقی‌اند.»

تونی بلر که حزب نوین طبقه کارگر^۲ او براساس مضمون اجتماع و مسئولیت‌پذیری بنا شده، هنگامی که جامعه جهانی را مخاطب قرار می‌داد، از همین ارزشهای اجتماعی آغاز کرد. او چنین بیان کرد: «آنچه متعلق به ماست،

جانا از صداهای جنگ طلبانه مخالف و غالباً گوش خراش که از شرق و غرب برمی‌خیزد، ترکیبی نوین آرام آرام سربرمی‌آورد. این آوای درهم دامنه محدودی دارد. شنیدن صداهایی مختلف و متضاد درباره مسائل، ادامه خواهد داشت و مطمئناً تفسیرهای مختلف در بخشهای گوناگونی از جهان و در طول زمان با هم سازگار خواهند شد. با این همه، این آوای نوین برای تامین پشتیبانی قویتر به منظور ساخت نهادی جهانی و قویتر از آنچه در دهه‌های اخیر در دسترس بوده، کفایت می‌کند. استعاره «صدا» - که من به آن اشاره کرده‌ام - نمود موضعی دستوری، دیدگاههای جهانی و ایدئولوژیهاست. آنها دلمشغول ارزشهایی‌اند که مشخص می‌کند چه چیز مشروع تلقی می‌شود، یعنی بنیاد اصلی نظم اجتماعی و حکومت خوب.

موضعی که در اینجا به وضوح بیان می‌شود، به طور کلی از دو مضمون اصلی که زیربنای تفکر سیاست خارجی در غرب را در گذشته بسیار نزدیک تشکیل داده‌اند، متفاوت است: هر دو این مضمونها ادعای پیش‌بینی مسیری را دارند که دنیا در آن حرکت می‌کند و همچنین، تجویز شیوه‌هایی که از طریق آن می‌باید جهان پیشرفت کند. یک مضمون بر این اعتقاد است که جهان در حال

ارزشهای غربی نیست، آنها ارزشهای جهانی روح انسانند و در هر کجا و هر زمان به مردم عادی امکان انتخاب را می‌دهند، انتخابها همانندند: آزادی، نه استبداد؛ دموکراسی، نه دیکتاتوری؛ حکومت قانون، نه حکومت پلیس مخفی».

مضمون دیگر بر این باور است که جهان غیر غربی به طور کلی توسط بنیادگرایی مذهبی یا مجموعه ارزشهای بیگانه دیگری اداره می‌شود که با ارزشهای غربی ناسازگارند و از این رو، این تمدنهای متضاد مجبور به برخوردند. ساموئل هانتینگتون و برنارد لوئیس هواداران چنین دیدگاهی‌اند. فقط یک نقل قول از هانتینگتون می‌آوریم:

«بسیاری از فرهنگهای غربی در سطحی بالا در حقیقت بر باقی جهان سایه افکنده‌اند. با این همه، در سطحی پایه‌ای‌تر، مفاهیم غربی به طور بنیادی از مفاهیمی که در تمدنهای دیگر رایج است، متفاوت‌اند. ایده‌های غربی یعنی فردگرایی، لیبرالیسم، مشروطه‌خواهی، حقوق بشر، برابری، آزادی، حکومت قانون، دموکراسی، بازار آزاد، جدایی کلیسا از دولت، اغلب پژواک ناچیزی در فرهنگهای اسلامی، کنفوسیوسی، ژاپنی، هندو، بودایی یا ارتودوکس دارد».

هر دو دیدگاه حاکی از آن است که ملل غیر غربی مشارکت ناچیزی در تحولات جهانی نهادهای سیاسی و اقتصادی یا در ارزشهایی که آنها شکل می‌دهند، دارند. حقوق، آزادی و سرمایه‌داری، بالاتر از همه، مشارکت در جهان دارند (به زبان حرفه‌ای موجز ژورنالیستی توماس فریدمن، غرب واژگانی مدرن و خوش‌ظاهر دارد، شرق، درختان زیتون غبارآلود و کهن).

اجازه دهید که عقیده متفاوتی داشته باشم. درسهای مهمی چه درباره تحولات سیاسی و چه اقتصاد داخلی و همچنین روابط بین‌الملل و طراحی معماریهای نوین جهانی هست که جهان می‌تواند و باید از فرهنگهای غیر غربی بیاموزد. اگر این ارزشها و نهادهای مربوط به آنها به طور کلی معتدل شوند، این امر در ملاحظه موضوعاتی مربوط به اقتدار، تعهد برای خیر عمومی و به‌ویژه حمایت از گروههای اجتماعی درست است.

به علاوه، شواهدی را ارائه خواهم داد مبنی بر این ادعا که جهان کنونی به سوی ترکیب نوینی از احترام عظیم غرب برای حقوق فردی و حق انتخاب و احترام شرق به تعهدات اجتماعی (البته به شیوه‌ای کاملاً متفاوت)؛ دلمشغولی غرب برای خودمختاری و مستقله ذهنی شرق برای نظم اجتماعی؛ برابری خواهی حقوقی و سیاسی غربی و اقتدارگرایی شرقی؛ ردّ ایندولوژیهای بزرگ و

فرمانبرگاری در غرب و ویژگی دستوری گسترده «امر و نهی» در شرق؛ سکولاریسم و نسبی‌گرایی اخلاق غربی و بینشهای مبتنی بر زندگی بعد از مرگ و مجموعه معانی متعالی که در چندین نظام اعتقادی در شرق شامل هندوئیسم، کنفوسیوئیسم و سنتهای خاص آفریقایی یافت می‌شود، در حال حرکت است. این فرایند تلفیق، مستلزم اصلاح عناصری است که در آن به کار می‌رود؛ این تلفیق مکانیکی عناصر شرقی و غربی نیست، بلکه بیشتر شبیه به نوعی ترکیب شیمیایی است. به دلایلی که روشن خواهد شد، این ترکیب نوظهور را می‌توان «اجتماع‌گرایی ملایم» نامید.

البته می‌توان نظامهای اعتقادی گوناگونی را در مقیاسهای دیگری با هم مقایسه کرد و نتایج و گروه‌بندیهای متفاوتی را بدست آورد. ارائه یک مثال: اگر نظامی اعتقادی را مطابق با سطح امساک آنها یا اعتقاداتشان به یکتاپرستی گروه‌بندی می‌کردیم، بسیاری از دینهای شرقی در کنار دینهای غربی و در مقابل دیگر ادیان شرقی می‌بایست صف‌آرایی می‌کردند. با این همه، قصد من ارائه سنخ‌شناسیهای غنی یا اضافه کردن سنخ‌های میان فرهنگی بیشتر نیست.

استدلال من صرفاً این است که به خاطر چندین مسئله کلیدی دم دست، تقسیم‌بندی فرهنگها به شرقی و غربی، به منزله برآورد اولیه کفایت می‌کند.

من نشان خواهم داد که در چند موضوع، دو اردوگاه وجود دارد. با پررنگ کردن تفاوت‌های داخل هر اردوگاه، این تمحیم پیگیری می‌شود.

خودبزرگی بینی غربی؟

فرانسیس فوکویاما این تر را که کل جهان در فرایند پذیرش رژیمهای لیبرال دموکراتیک و سرمایه‌داری قرار گرفته است، به پیش می‌برد. فرایندی که او به خوبی آن را «پایان تاریخ» می‌نامد. او قبول دارد که بسیاری از کشورها همچنان «در تاریخ» اند، اما به دلیل فروپاشی اردوگاه کمونیسم، او گرایشی را در جهت افزایش و سلطه جهانی فردگرایی مشاهده می‌کند (به دلیل اینکه ارزشها و نهادهای درگیر، همگی در حول و حوش احترام به حیثیت و آزادی فرد - حفاظت در برابر دولت - به منظور ایجاد حق انتخاب سیاسی و اقتصادی او دور می‌زند. من به این مفاهیم به گونه‌ای متصل و به مثابه شکلی از اصطلاح کوتاه شده فردگرایی اشاره می‌کنم).

تر فوکویاما (و افراد دیگری که خطوط مرتبط این استدلال را تدوین کرده‌اند مانند ماندلیام و زکریا) مبتنی بر این است که کل جهان در فرایند پذیرش ارزشهای



است. آنها برای فلسفه عمومی غرب و آنچه می‌خواهد برای دیگران بی‌آورد، نکاتی کلیدی‌اند.

در طرف مقابل، اگرچه به وضوح کمتر، همه نظام‌های اعتقادی غیرغربی که اغلب عنوان «شرق» به آنها اطلاق شده، در بعضی عقاید مشترک مهم سهیم‌اند. این عقاید مشترک ممکن است همه فرهنگ‌های منفرد را در برنگیرد، اما شامل اکثریت آنهاست، شامل آنها که میلیون‌ها نفر از مردم را به صورت بخشی جداگانه می‌سازد (زیرا مثل بسیاری از دیگران، من اصطلاح «شرق» را به معنی هر آنچه «غرب» نیست به کار می‌برم، من می‌باید مکانی برای امریکای لاتین پیدا کنم. به خاطر مقاصد این تحلیل، شرق همان جایی است که جغرافیادانان آن را قرار می‌دهند، یعنی بخشی از نیمکره غربی).

موضع تجویزی که شرق از آن پشتیبانی می‌کند، می‌توان «اجتماع‌گرایی اقتدارگر» نامید. در حالی که موضع غرب پیرامون فرد دور می‌زند، تمرکز فرهنگ‌های شرقی به اجتماعی به شدت منظم گرایش دارد. جوهر عقاید شرقی، در قویترین شکل خود حقوق فردی نیست، بلکه وظایف اجتماعی است (با جهت‌گیری به سوی مجموعه بسیار گسترده‌ای از خیر عمومی مشترک و نسبت به افراد گوناگونی از این اجتماعی): آزادی نیست، بلکه تبعیت از منظور و مرجعی والاتر، خواه مذهبی یا خواه سکولار است؛ به حداکثر رساندن کالاهای مصرفی نیست، بلکه خدمت به یک خدا یا بیشتر و یا به خیر عمومی است که از طرف دولتی سکولار مورد تأکید و بیان قرار گیرد.

این ارزش‌های مربوط به نظم اجتماعی در قلب اسلام، در هسته مرکزی چند فلسفه و دین آسیایی قرار دارند و نقشی کانونی را در یهودیت سنتی ایفا می‌کنند. دفاع از این نظر اخیر آن قدر گسترده بوده و ثبت شده است که من کافی است تا صرفاً چند سؤال را برای مجسم کردن حال و هوای این نظام‌های اعتقادی مطرح کنم. مثلاً لی‌کوان یو، نخست‌وزیر سابق سنگاپور می‌گوید:

«... من بخشهایی از ایالات متحده را به منزله نظامی کامل، به طور کل نپذیرفتمی می‌دانم: اسلحه، مواد مخدر، جرائم خشن، خانه به دوشی، رفتار ناشایست عمومی. و در یک کلام فروپاشی جامعه مدنی. گسترش حق فرد در رفتار مناسب و مودبانه یا بدرقتاری به دلخواه خود او به زیان جامعه منظم تمام شده است. در شرق، هدف اصلی داشتن جامعه‌ای منظم است، بدان گونه که هر کس بتواند از آزادیهای خویش به میزان حداکثر برخوردار باشد. این آزادی فقط می‌تواند تحت دولتی منضبط وجود داشته باشد نه در دولتی با طبیعت جنگ و جدال و هرج و مرج طلبی.»

غربی قرار گرفته است. این صاحب‌نظران گرایش بدان دارند که ارزش‌های فردگرایانه را به منزله ارزش‌های «جهانی» تلقی کنند که جوامع غیرغربی در قبول آنها بسیار کند بوده‌اند، اما اکنون به مثبه شرایط ناگزیر در حال کشف آنها هستند. این گفته که «آزادی که ما برای آن ارزش زیادی قائل ایم، هدیه‌ای از طرف امریکا به جهان نیست؛ هدیه‌ای از طرف خداوند به انسانیت است». شیوه بیان این ایده از سوی پرزیدنت جورج بوش است. نیز باید توجه داشت که این اشاره به گرابشی جهانی در تحولات داخل کشورهاست، نه به تحول در بعضی از جوامع و حکومت‌های جهانی. بنابراین می‌توان گفت که چین و هند آرام آرام در حال لیبرالیزه شدن و گشودن بازارهای خودند؛ اما سازمان ملل، سازمان بهداشت جهانی و سازمان‌های غیردولتی بین‌المللی در معرض چنین دگرگونی‌هایی نیستند.

تلقی من چنین است که این استدلال که فردگرایی، هواداران روزافزونی در سطح جهانی به دست می‌آورد معتبر است، اما نیمی از حقیقت است. معتبر است به دلیل آنکه به رغم بعضی شکست‌ها (مانند امریکای لاتین)،

شواهد چشمگیر و روزافزونی وجود دارد صنی بر اینکه کشورهای بسیار زیادی به آرامی و به تدریج - و بعضی حتی با سرعت - در این مسیر به پیش می‌روند؛ و تنها نیمی از حقیقت است، به دلیل

آنکه شرق علی‌رغم این واقعیت که حتی از غرب ناهمگوتر است، چندارزش کیندی خود را وارد گفت‌وگوی جهانی کرده و ادعای اخلاقی را در مقابل غرب قرار داده است که ضمانت اعتبار جهانی آنها به مراتب نسبت به آنچه غرب با ادعاهای خود برای بقیه جهان انجام می‌دهد، بیشتر کرده است.

قبل از آنکه پیشتر بروم، باید بگویم که سخن گفتن از دو رهیافت تجویزی، گویی که همه رهیافتهای همین است، صرفاً برآوردی اولیه است. هانتینگتون؟ تمدن را برمی‌شمرد که البته دیگران نیز فهرست‌های بلندتری دارند. اخیراً درباره تفاوت‌های میان نظام‌های اعتقادی اروپایی و امریکایی فهرست‌های بسیاری تهیه شده است. کتابخانه کاملی از کتابهایی می‌توان یافت که فقط درباره تفاوت‌های میان عقاید گوناگون «شرقی» نوشته شده است. این واقعیت که کل غرب در تعهد نسبت به حقوق، دموکراسی و سرمایه‌داری - علی‌رغم تفاوت‌هایی درباره اینکه چگونه کشورهای مختلف قصد دارند سرمایه‌داری را بپذیرند - مشترک است، دانشی عمومی است. این عقاید برای دیدگاه غرب نسبت به خود و دیگران امری اساسی



به همین ترتیب، هاوپی - تسون، نخست‌وزیر سابق تایوان می‌نویسد:

«من بر این اعتقادم که برای شخص، دنبال کردن موفقیت و به عرصه واقعیت رساندن آرمانهایش بسیار مهم است. اما اینکه موفقیت‌های فردی به منظور ساختن موفقیت کل کشور یک جا انباشته شوند، و به واقعیت رساندن آرمانهای فردی منجر به دستیابی به اهداف کلی جامعه گردد حتی از آن هم مهمتر است. افراد در جامعه مانند سلولها در بدن اند. اگر بدن سالم باشد، هر سلول نیز می‌باید رشد کند. هدف آموزش و پرورش ساختن مولوی سالم از هر شهروند در بدن جامعه ماست... همه باید به دقت جایگاه فرد در جامعه را بدانند، روابط مناسب فرد با جامعه را تثبیت کنند سپس اهداف شخصی فرد را مشخص کنند و به کار برای آنها بپردازند.»

جزئی از اجتماع بودن در کانون آموزشهای اسلامی قرار دارد: «از هر مسلمان انتظار می‌رود که نسبت به آنان که به او نزدیک‌اند، احساس مسئولیت کند و حتی نسبت به کسانی که خارج از دایره خویشاوندی او قرار دارند.» در سنت دین یهود، که ابتدا در آسیا بنیان نهاده شد، و اینکه بعضی از عناصر بنیادی اجتماعی خود را حفظ کرده است، خاخام هربرت برنشتاین^۵ چنین می‌نویسد:

«دسته‌ای از اصطلاحات مرتبط به هم (تورات^۶، فریضه دینی^۷، ختنه^۸) حاکی از قالب ذهنی مقدسی است که فرض را بر بدن می‌گیرد که مرجعی که خود فردی و قدرت انتخاب شخصی را تعالی می‌بخشد، احساس وظیفه را نسبت به «دیگرانی» که ورای خود فردند، تقویت می‌کند. بنابراین، تورات، فریضه دینی و ختنه تنها حاکی از احساس تعهدی قوی نسبت به خداوند نیستند، بلکه از آنجا که وعده الهی مربوط به جامعه یهود است، متضمن آگاهی اجتماعی نیز هستند، یعنی احساسی از طرف ما که خود فردی را تعالی می‌بخشد.» از این رو، براساس سنت دین یهود، فقرا مستحق رفاه نیستند و حق برخورداری از صدقه را ندارند، اما افراد اجتماع مسئول مراقبت از فقرایند.

این نقل قولها حال و هوای عقاید اصلی بنیان نهاده شده در نظامهای اعتقادی شرقی را بدست می‌دهد. به علاوه، در این دیدگاهها، غرب هرج و مرج طلب، ماده‌گرا، لذت طلب و شهوتران است؛ شهروندان آن خود محور، به شکل اندوه‌باری محروم از اجتماع و قدرت‌اند. هنگامی که این انتقادها به طرف غرب نشانه می‌روند، نمایندگان و سخن‌گویان غرب اغلب به صورت واکنشی همان عمل شرقیها را انجام می‌دهند هنگامی که فقدان احترام آنها را به حقوق و آزادی به مبارزه می‌طلبند. غرب نظر قبل

ملاحظه می‌دارد، که در همان خط می‌تواند پاسخ‌گو باشد، مبنی بر اینکه جامعه غربی فاقد حس مسئولیت، اجتماع، خیر عمومی و قدرت نیست. اما همان گونه که جامعه‌شناسانی مانند «فردیناند تونیز»، «امیل دورکیم»، «رابرت پارک»، «رابرت نیزبت»، «رابرت بلا» و همکارانش، «آلن ارنهالت» و من یادآور شده‌ایم. که با داده‌های بیشتری که اخیراً رابرت پوتنام و فوکویاما ارائه داده‌اند تقویت شده - روند مشروعیت‌زدایی از قدرت، تضعیف گروههای اجتماعی و کاهش حس تعهد نسبت به خیر عمومی، به نفع فردگرایی از هر دو نوع عاطفی (روان‌شناختی) و ابزاری (اقتصادی) بوده است؛ بدان معنی که آنچه شرق نیز بیش از اندازه داراست، غرب فاقد آن است، و فقط عکس این قضیه صادق نیست.

به خاطر آنکه ایالات متحده در صف مقدم فردگرایی قرار گرفته است (دیگر کشورهای نژاد انگلوساکسون - انگلستان، کانادا و استرالیا. بعد از او قرار می‌گیرند و بقیه کشورهای غرب هم یا جای پای او می‌گذارند)، تاریخ آن به ویژه برای موارد ذکر شده مناسب است. بعضی از تاریخ‌نگاران، ایالات متحده را به منزله جامعه‌ای که

پیرامون ارزشهای لاک^۹ دور می‌زند توصیف کرده‌اند، یعنی ارزشهای حقوق، آزادی و فردگرایی. در واقع، امروزه این نکته مورد توافق گسترده قرار گرفته که ایالات متحده از آغاز کار خود، هم



جریان اجتماعی‌گرایی شدید و هم خط فردگرایانه قدرتمندی داشته است، یعنی ترکیبی از محسنات جمهوری خواهی و ارزشهای آزادیخواهی. با این همه، به دلیل آنکه نهادهای اجتماعی و قدرت و همچنین احساس وظیفه نسبت به جامعه، قوی و کاملاً مستحکم بودند (در واقع از همان هنگام که جامعه آمریکایی شکل گرفت، مفهوم کشور به منزله اجتماعی متصور، به جوامع محلی و منطقه‌ای اضافه شد) در خلال ۱۹۰ سال نخست جمهوری، توجه اصلی بر گسترش حوزه حقوق فردی، حکومت دموکراتیک و نیروهای بازار متمرکز شد. این توجه در بعضی تحولات مانند اجازه به افراد فاقد سرمایه برای تاسیس شرکت؛ بسط حق رای (و بسیار دیرتر، اقدام برای حقوق اجتماعی و اقتصادی) به زنان، اقلیتها و جوان‌ترها؛ گسترش حقوق قانونی^{۱۰} و بالفعل^{۱۱} برای اشخاص از کار افتاده، مهاجران و افرادی با جهت‌گیریهای مختلف جنسی؛ در نظر گرفتن انتخابات مستقیم برای سنا ایالات متحده؛ مهار فساد دولتی و رفع نظارت قانونی بر بازار بازرگانی یافت. با این همه، همچنان که اغلب اظهار شده، در طول دهه‌های اخیر - حدوداً از دهه ۶۰ در

ایالات متحده و به طور روزافزونی اروپا، آنچه را که می‌توان کمبود اجتماع (یا کسری سرمایه اجتماعی) نامید، شکل داده شده است. همان اعتقادات برای قدرت، خود را در بی‌اعتمادی در سطحی بسیار بالا نسبت به رهبران - از آموزگاران مدرسه گرفته تا منتخبان رسمی و از ژنرالها گرفته تا روحانیون - نشان داده است.

هر چند این کمبود اجتماع غربی پدیده‌ای نسبتاً جدید است، اما فقدان بنیادهای فرهنگی و نهادینه شده قوی برای حقوق فردی، حکومت دموکراتیک و بازار آزاد برای پیشبرد فردگرایی در بیشتر اوقات در تاریخ شرق، علی‌رغم تنوع بی‌شمار در طول زمان و در جوامع متفاوت، امری اثبات شده است. به همان ترتیب که تاریخ‌نگاران آمریکایی به درستی اعتقاد دارند که ایالات متحده محروم از اجتماع و قدرت نبوده، دانشجویان شرقی نیز استدلال می‌کنند که شرق محروم از توجه به حیثیت فردی نبوده است. مثلاً آمارتاسن^{۱۲} چنین استدلال می‌کند که صاحبانظران در قرون متداری و در مناطق بسیار متفاوت آسیا درباره آزادی نظریه‌پردازی کرده‌اند. با این همه، نمی‌توان این را انکار کرد که علی‌القاعده این عناصر فردگرایانه ضعیف و اغلب بسیار ضعیف بودند.

آنچه را که می‌توان «کمبود آزادی» نامید، به شکل نسبتاً ملایم و محسوس خود هنوز در ژاپن یافت می‌شود. دست‌کم تا همین اواخر، این کمبود شکل کنترل‌های قوی غیررسمی اجتماعی را به خود می‌گرفت که همچنین براساس دامنه پوشش رفتارهای فردی بسیار فراگیرند (اعتقادی همگانی در ژاپن که می‌گوید: «میخی که تا به آخر تحمل می‌کند، چکش را از پای درمی‌آورد» جوهره فشارهای اجتماعی مورد بحث را به‌دست می‌دهد).

ژاپنیها غالباً در پی گیری سلائق فردی، امیال یا برنامه‌های کاری احساس آزادی نمی‌کنند، زیرا زندگی آنان صرف توجه به توصیه‌های اجتماع درباره مسئولیتهای آنان در قبال والدین، افراد مافوق و کشور می‌شود. کسانی که از این اصول اجتماعی بسیار پرطمطراق، گرچه غیررسمی، و مطالعات تجویزی اقتدارگرایانه سنتی تخطی کنند، مورد تنبیه و بی‌اعتنایی قرار می‌گیرند؛ وحشی که اکثر اوقات کافی است تا انضباط آنها را حفظ کند.

شکل عمومیتر و شدیدتر اجتماع اقتدارگرا، که غالباً در شرق یافت می‌شود، هنگامی رخ می‌دهد که اجتماع خرج دولت و مطالبات تجویزی آن می‌شود و این دولت سیاستهای خود را بیش از آنکه اساساً با تکیه بر گروههای اجتماعی و مسنرها به اجرا گذارد، با اعمال قدرت انجام می‌دهد. این امر به ویژه در پاره‌ای از کشورهای اسلامی آشکار است. نوع سکولار آن

در دولتهای ملی که نظم خود را تحمیل می‌کنند یافت می‌شود، مانند سنگاپور، عراق دوره صدام و سوریه دوره اسد. همان‌طور که کشورهای غربی به میزانی که از کمبود اجتماع رنج می‌برند با هم متفاوت‌اند، کشورهای شرقی نیز به میزانی که به خاطر فقدان آزادی بار سنگینی را تحمل می‌کنند، با هم فرق دارند. مثلاً کمبود آزادی در تونس، مراکش و قطر از برمه و مالزی کمتر جدی است. با این همه، این امر در شرق به وضوح فراگیر است.

خلاصه کنیم، هم غرب و هم شرق در تلفیق بهنجار نوینی مشارکت دارند که جوامع خاص خود آنها، سیاست، و هم‌چنان که خواهیم دید اقتصادشان را به سوی طراحی بهتری نسبت به آنچه فردگرایی و اجتماع‌گرایی اقتدارگرایانه برایشان فراهم کرده، حرکت می‌دهد. اصول و مبادی، با مطرح شدن «مذاذها»، یشان پشت میز مذاکره، ملامت‌رشد خواهند کرد، چون با اصولی از اردوگاه دیگر ترکیب می‌شوند. استفاده از کلمه «بهتر» بلافاصله این پرسش را مطرح می‌کند: چه چیزی خوب تلقی می‌شود؟ قبل از اینکه بتوانیم این ترزا را به پیش ببرم که شرق سهم اصلی را در شکل دادن ترکیب بهنجار جهانی و ارزیابی اعتبار آن ارزشهایی را دارد که غرب اشاعه می‌دهد، می‌باید در درجه نخست تصریح کنم که جامعه خوب چه چیزی تلقی می‌شود. نتیجه، پایه‌ای برای روابط بین‌المللی اجتماع‌گرا ایجاد می‌کند، راهنمایی برای سیاستهای خارجی کشورهایی از همه جای جهان. بصیرت نسبت به جامعه خوب نهایتاً نقشی در تنگتر کردن شکاف اخلاقی ایفا می‌کند. قدمی اساسی در شیوه‌ای برای تثبیت اولویت دادن به انسان بهترین پیشرفت در این جبهه بیشتر با ارزشهایی حاصل می‌شود که مشترک‌اند تا آن ارزشهایی که با هم در برخوردند یا با جانبداری از طرفی که ادعا می‌کند که خوبی در انحصار اوست.

پانوشته‌ها

1. Michae Mandelbaum
2. New Labour Party
3. Lee kuan yew
4. Hau Pei - Tsun
5. Herbert Bronstein
6. Torah به معنی شریعت و سنت و به معنی اخس به کتاب عهد عتیق گفته می‌شود.
7. Mitzvah
8. b,rit
9. Lockean منسوب به جان لاک فیلسوف انگلیسی است.
10. de jure
11. de facto
12. Amartya Sen

